

زلیخا گانکه چنانست که خدای تعالی می فرماید که من نیستم
 از دوست خویش که پرده او بدم که پرده در بدن کار دشمن
 زیرا که اگر چه زلیخا دوست داریوسف بود اما کار نبود
 و من که خداوند توام هرگز نیستم که کسی پرده تو بدو و تو
 دوست داری **اشا بی حکم** آنست که چون جبریل علیه السلام
 گفت و فانی دوست مردوست را رنج کشید فانی است اما بامری
 و من ترادوست خود خواه ام اگر تو جفا کنی عقوبت کنم و غم
 نکنم که دوست خود در گذارد پس انگاه یوسف گفت که چرا
 آنچه راست گویم او مرا راست گوی نمیدارد که عزیز مصر
 هرگز از من حیاتی و دروغی ندیده است پس جبریل علیه السلام
 در باطن او آواز داد که یا یوسف بر آنلس که وفا نباشد بخنی
 او تصدیق کنند پس یوسف علیه السلام میخواست بر حیث
 که خدای تعالی می فرماید که اگر من بامن و تو وفای کنی
 چهره بر روی راست دارم و کارش راست کنم **و دیگر**
 خدای فرمود که یا یوسف جوابم ردی از آن کودک شش ماهه

پیاموز

پیاموز که میدانست و تلفت و بر سیل حجت و برهان گفت
 آنست که خدای تعالی آن کودک را بسجی در آورد و بزبان
 براند تا بلفظ که گناه زلیخاست خواست که پرده کسی بدین
 آید پس فردا قیامت هر چند که گناه بسیار کرده باشی الله
 سبحانه و تعالی خواهد که پرده کسی در ده شود بجه هفت
 ماهه نیز در گهواره بسجی آورد **بعد از آن** زنان مصر میخواستند
 و زبان طعن در زلیخا نهادند و در مجلسها این سخنان می گفتند
 که زن عزیز مصر جناب عاشق غلام خود است که نه خوار در دارد
 و نه از پای و نه از بی عرضی خلق پس مرد فرستاد و زبانرا
 طلب کرد و با ایشان نیز هم راه شدند یکی زن ساقی
 بود و یکی دیگر زن مطبخ بود که همراه آن زنان بودند
 و باقی هم خوابتین مصر بودند پس آن زنان را حاضر کردند و هر
 یکی از ایشان مسکایی را داد و بنشستند پس زلیخا امر کرد
 تا سفره راست کرد از هر نوع طعام و بخوردند و بپوشیدند
 طبعی چند ترنج راست کرده بود طلبید و در پیش آن زنان